

سلام گوش های خوبم

نویسنده : کبرا کرمی چادگانی

نام کتاب : سلام گوش های خوبم
نویسنده : کبرا کرمی چادگانی
تصویرگر : کبرا کرمی چادگانی
ناشر : ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۲
چاپ : مدیران
قیمت : ۴۰۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۰۸۳-۸
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir

سرشناسه : کرمی چادگانی، کبرا، ۱۳۵۵-
عنوان و نام پدیدآور : سلام گوش های خوبم/نویسنده و تصویرگر
کبرا کرمی چادگانی.
مشخصات نشر: ارسطو (سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری : ۱۶ص: مصور (رنگی).؛ ۱۵×۱۵س.م.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۰۸۳-۸
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
یادداشت : گروه سنی: ب، ج.
موضوع : داستان های فارسی
گوش دادن -- داستان
صداها
تفریح -- داستان
رده بندی دیویی : ۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی : ۹۲۰۶۸۶۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران
Chaponashr.ir



صدای خنده و گریه با هم یکی شده بود. صدای خش خش جارو، صدای بلند شرشر آبی که مادر بزرگ با شیلنگ باغچه را آب می داد. چه خبر بود؟

اصلاً نمی شد بفهمی این صداها چه طور در هوا پخش می شدند. امروز جمعه هست و مثل همیشه همگی خونه مادر بزرگ و پدر بزرگ مهمون هستیم اگر یک جمعه کسی به این مهمونی نیاد بقیه فامیل یک گروه جانانه می شدند و با هر وسیله ای که از دستشان بر بیاد به سراغ خانواده غایب میرن. امروز مثل همیشه همه فامیل خونه مامان جون مهمون بودیم. هر کسی مشغول کاری بود تایک آش برگ خوشمزه تهیه کنند و به باغچه عمو حسین بریم.

همه سخت مشغول کار بودند تا یک روز شاد و دل چسبی را بعد از یک هفته تلاش و کوشش در کنار هم داشته باشند. ما بچه ها هم از این دوره می قند تو دلمون آب می شد اما این روز یک کمی وضع فرق می کرد از وجود این همه سر و صدا سردرد گرفته بودیم زهرا از ته حیاط داد می زد.

فاطمه فاطمه.. سبزی هارا از آب بکش.

صدای زینگ زینگ تلفن و گریه بچه خاله زری اصلاً نمی داشت ما صدای قشنگ مرغ عشق خونه را بشنویم. من که مات و مبهوت مادر و خاله و عمه شده بودم.





یک دفعه یکی تو گوشم گفت: علی یه جای خوب سراغ دارم که از این همه سروصدا خبری نیست..

با خوشحالی گفتم: کجا؟ گفت: حیاط خلوت مامان جون.

با خوشحالی دستامو گرفتم و رفتیم حیاط خلوت.

آخی خوب شد سعید نجاتم دادی؛ دیگه داشتم سردرد می گرفتم.

حیاط خاکی و پر از گل و گیاه سبزی و گوجه و خیار کاشته بود و تخته چوبی زیر درخت توت بهم چشمک می زد.

من و سعید دویدیم و روی تخته نشستیم. سعید گفت: علی چرا اینجا اینقدر آرومه؟



خوب معلومه اینجا کسی نیست که بخواد سر و صدا راه بندازه. سعید لباسو

گزید و ابروهاشو بالا برد و سری تکون داد و گفت: بله.

بعد از چند ثانیه صدای گنجشک حالم بهتر کرد.





یک دفعه سعید گفت: علی بین می خوامی از این موقعیت استفاده ی بهتری ببریم با هم پانتومیم بازی کنیم.
من حرکاتی را با بدنم انجام می دهم و بگو دارم چیکار می کنم. گفتم: باشه موافقم.
سعید بدون اینکه حرفی بزنه شروع به تکون دادن دست ها و پاها و سرش کرد هر کاری کردم نتونستم بفهمم داره چیکار می کنه.



گفتم: خودت بگو داری چیکار می کنی؟

علی گفت: می خوامی یکم دیگه دقت کنی؟

دوباره حرکت را ادامه داد مثل این آدم هایی که از چیزی سر در نمیارن میبھوت نگاه کردم؛ ای بابا اصلا بزار خودم انجام میدم تو نگاه کن بلد نیستی.

منم شروع کردم برای او با حرکات دستم و پاها و سر و ابرو هام
یک پیامی بدم دو سه مرتبه انجام دادم سعید هم مثل من عصبانی
شد و گفت تو هم بلد نیستی.

بذار بهت بگم دارم چیکار می کنم؛ از یک خطر مطلع می کنم.

گاز خونه بازه برو ببند.

